



دماغ تو در چشم بغل هستی!

منزل که سرخ و لبویی شدنش با چشم غیر مسلح هم قابل تشخیص است، سعی می‌کند خونسرد باشد و می‌گوید: «به‌به؛ خوش اومدن...» با گفتن این جمله، دماغ منزل ده سانتیمتر به جلو می‌پرد و تمام سیستم چسب‌کاری باقیمانده از چندمین عمل جراحی بینی‌اش، منهدم می‌شود!

۳. یک مقام مسئول

تصور کنید دوربین‌های صدا و سیما رفته‌اند سراغ یک مقام مسئول از نهاد [بووووووق!]. خبرنگاره یکی از همان سؤال‌های کلیشه‌ای همیشگی، که همیشه هم بی‌جواب می‌ماند را می‌پرسد. - بفرمائید که شما چه میزان از وقت تون رو به ملاقات مستقیم و بدون واسطه با مردم و ارباب رجوع اختصاص می‌دهید؟!

جناب آقای مسئول که از صبح تا این لحظه، داخل آبدارخانه نهاد، مشغول تناول کله‌پاچه و چای بوده، بلافاصله جواب می‌دهد: «ما هر هفته، پنج‌شنبه‌ها از ساعت هفت و نیم صبح، دیدار مردمی با مراجعین عزیز را داریم...» همین‌طور که مسئول محترم مشغول فرمایش هستند، دماغ‌شان بیش‌تر کش می‌آید و خبرنگار هم آرام آرام عقب عقب می‌رود و مسئول محترم هم هیچ به روی خودش نمی‌آورد و با اعتماد به نفس ادامه می‌دهد:

«... که این دیدار همراه با صرف صبحانه مردمی (!) با مردم عزیزمان و به صرف نان و پنیر و چای شیرین است! مردم از ما خیلی راضی هستند و ما بدون این مردم به هیچ دردی نمی‌خوریم... آخ دماغم!... آقا این «آخ دماغم» رو از فیلم حذف کنید‌ها!...»

دوست‌داشتنی، دماغش فی‌الوقت دراز شده و مستقیماً رفته توی چشم چپ آقای رئیس!

۲. دروغ‌های زن و شوهری

الف - زن و شوهر خوشبختی، نشسته‌اند سر سفره و آماده شام خوردن می‌شوند.

خانم خانه آبگوشت داغ را که بخارش از کاسه بیرون می‌زند، جلوی شوهر می‌گذارد و همان اول بسم‌الله خودش را لوس می‌کند و می‌پرسد: «آقامون! بچش ببین خوشمزه شده؟!»

آقاشون! سرش را به کاسه آبگوشت نزدیک می‌کند و بو می‌کشد و طعم آبگوشت‌های «ژر باش» مادرش را به خاطر می‌آورد. توی دلش به رنگ و بوی این آبگوشت «عق» می‌زند و سعی می‌کند لبخند بزند و با آرامش خاصی رو به عیال می‌گوید: «به‌به... عجب آبگوشتی شده! دستپخت عیال من حرف نداره!»

در همین لحظه دماغ مرد خانه به سرعت و شدت دراز شده، آن‌چنان که می‌خورد به کف کاسه و آن را پرت می‌کند وسط سفره و حسابی همه جا کثیف شده و فرش‌ها... خانم خانه هم که لجش درآمده، گوشتکوب را برمی‌دارد و محکم می‌کوباند روی دماغ شوهر خالی‌بندش! دماغی که از داغی آبگوشت سوخته و الان هم با ضربه گوشتکوب، «گوشت کوبیده» شده!

ب - زن و شوهر خوشبخت دیگری، در همسایگی زوج خوشبخت مورد (الف) نشسته‌اند پای تلویزیون و تقدیر از عوامل سریال غم‌زده «ستایش» را نگاه می‌کنند! تلفن زنگ می‌خورد و آقای خانه جواب می‌دهد...

بعد از اتمام مکالمه، مرد با خوشحالی رو به منزل می‌گوید: «مامانم اینا دارن امشب شام میان اینجا...»

فکرش را بکنید، اگر قرار بود مثل کارتون «پینوکیو» دماغ آدم‌هایی که دروغ می‌گویند دراز شود، چه اتفاقی می‌افتاد. خیابان‌ها پر می‌شد از افرادی که دماغ دراز شده‌شان می‌رفت توی چشم کسی که از روبرو می‌آیند، یا می‌رفت زیر چرخ ماشین‌های در حال عبور، یا حتی اگر صاحب دماغ حواسش نباشد، محکم به دیوار بخورد و دماغ مورد بحث بشکند و خونی و مالی شود! حتی تصورش هم یک کتاب قطور کاریکاتور است!!! بیایید حالا که تصوّرمان راه افتاده، تصوّر کنیم جنس دروغ آدم‌های مختلف جامعه چه جنسی‌ست؟

۱. کارمند: مخلص آقای رئیس هم هستیم!

حتماً تمام کارمندانی که این متن را می‌خوانند، جزء صادق‌ترین انسان‌های موجود در اداره‌جات هستند؛ بلاشک...

اما تصوّر کنید رئیس اداره می‌آید روبروی میز کارمندش می‌ایستد. عصبانی است و می‌خواهد کارمندش را بازخواست کند که چرا دیروز که برای خرید پوشک بچه، نیم ساعت از اداره خارج شده، خروجش را ثبت نکرده؟

کارمند بخت برگشته، خود را برای تکذیب خروج نیم ساعته‌اش آماده می‌کند و به خودش نهیب می‌زند که بهتر است قبل از تحویل دادن چنین دروغی، چند کلمه‌ای تملّق هم چاشنی حرفش بکند. به همین دلیل در ابتدای عرایض نفس عمیقی کشیده و می‌گوید: «ما مخلص آقای رئیس دوست‌داشتنی مون هم هستیم...»

نیازی به بافتن دروغ اصلی مبنی بر عدم خروج از اداره نیست... با گفتن همان «ما مخلصیم» و «آقای رئیس